هایا

وەرزنامەی فەرهەنگی/ساڵی چوارەم/ژمارە ١٧ و ١٨
پاییز و زستانی ١٣٩٥ی ه/٢٠١٧ی ز/ نرخ ٧٠٠٠ تمەن

عادڵ محمەدپوور / ئیبراهیم غەریبی
سیامەند شەریفی/ ڕەزا ڕۆستەمی
محەمەد سدیق کەریمی/ سۆران حەمەڕەش
دکتر علی نورالهی/ دکتر صباح قنبری
دکتر کیومرث عظیمی / دکتر اسماعیل محمودی
کیومرث فیضی / عیسی احمدزاده / حمزه محمدی



کوردی:

فارسی:

تایبەتنامەی نەورۆزیی هایا:

شیعری ئەمڕۆی کوردی لە دیمانەیەکدا بەشداربووان: ئەحمەد چاک، عادڵ عەزەمی، ساڵح سووزەنی، سۆهەیلا محەمەدی، سەیوان نیکپەی، شوعەیب میرزایی، ڕەسووڵ ئامادەپوور، کامبیز کەریمی، گوڵاڵە دروودیان، مەسعوود بینەندە، موراد عەزەمی

لە گەل تایبەتنامەی نەورۆزیی هایا

نگاهی به کتاب تاریخ مشاهیر کُرد (۱)

شاهو عبدی[1]

سخن گفتن جنایت است، تحقیق آنرا مباح کند(طبقات الصوفیه: ۲۷۸)

چکیده :

«تاریخ مشاهیر کُرد» کتابی است در حوزه شناخت مشاهیر که توسط بابامردوخ روحانی(۱۲۹۹-۱۳۶۷ش) به رشته تحریر در آمده و جلد اول آن اولین بار در سال ۱۳۶۴ش چاپ شده است .

بخش قابل توجهی از این کتاب مربوط به معرفی مشاهیر نزدیک به روزگار مولف میباشد و ایشان نیز به خوبی از عهده بررسی احوال آنها بر آمده است. اما در خصوص آن دسته از مشاهیر که با روزگار مولف فاصله زمانی زیادی دارند و ایشان برای بررسی احوال آنها از کتب مرجعی مانند « الأعلام » بهره گرفته است، مواردی وجود دارند که صحت شناسایی مشاهیرکُرد توسط ایشان را به چالش میکشند .

مشکل اصلی در خصوص بررسی مطالب این کتاب اینستکه؛ مولف روش کار خود در خصوص نحوه شناسایی مشاهیر را توضیح نداده است و برای شناسایی مشاهیری که چندین سده و گاها بیش از یکهزاره با روزگار او فاصله دارند، رویه های متفاوتی اتخاذ کرده است که عباتند از؛ ۱- اکتفا به پسوندهای مکانی مانند «دینوری» ، «سهروردی» و... و ارتباط این مکان با مناطق کُردنشین ۲- تکیه بر لغات نزدیک به لغت « کرد » ، با هر اعرابی که بوده با کُردها مرتبط دانسته و گاها برای نزدیک شدن لغت، آنها را تغییرداده است .

هدف از انجام این پژوهش ، بررسی احوال تعدادی از مشاهیر قرن دوم و سوم هجری است که برخی از رویه هایی که مولف در خصوص شناسایی مشاهیر بکار گرفته است را مشخص و نشان میدهد که این رویه ها ناکارآمد بوده و سبب شده کسانیکه ارتباطی با کُردها نداشته اند جزء مشاهیر کُرد محسوب شوند .

کلید واژه : انتساب ، مشاهیر کُرد ، بابامردوخ

[1] - shahoo_abdi@yahoo.com / این نوشته در فصلنامه "هایا" شماره ۱۷ و ۱۸ ،ص ۱۱۸-۱۳۶، زمستان ۱۳۹۵ ، چاپ شده است. از آنجایی که در نسخه چاپی به دلیل مشکلات فنی هنگام چاپ ، تصاویر و پانویسهای متن حذف شده اند ، متن کامل به صورت الکترونیکی در اختیار مخاطبان قرار میگیرد .

مقدمه :

از آنجایی که در این بررسی ، موضوعِ انتساب نقش قابل توجهی را دارد، در ابتدا لازم است که اندکی به این موضوع بپردازیم.

« صفت نسبی آنست که کسی یا چیزی را بجائی یا چیزی نسبت میدهد و علامت آن عبارت است از «ی» در آخر کلمه مثل خراسانی، تهرانی، آسمانی، زمینی، هوائی، خاکی. و «ین» مانند سفالین، زرین، سیمین. و«ینه» مانند زرینه، سیمینه، پشمینه، دیرینه. و «ه» مانند دو روزه ، یک شبه، دهه، هزاره. و «گان» مانند شایگان، دهگان، گروگان. در کلمات عربی گاهی حرف «ة» را از آخر حذف میکنند مثل مکی«منسوب به مکه» ، مدنی«منسوب به مدینه» (غلطهای فاحش فرهنگهای فارسی: ۱۴۰) .

در مورد شخصیتهای تاریخی در مجموعِ چهار نوع پسوندِ انتسابی را در دنباله نام آنها میتوان یافت ؛

۱ - پسوند قومی؛ انتساب به یک قوم خاص و یا شعب و قبیله و عماره و بطن و... آن قوم
۲ - پسوند مذهبی؛ انتساب به یک مذهب خاص مانند : مالکی ، حنفی و ...
۳ - پسوند مکانی؛ انتساب به مکانی خاص مانند : خراسانی ، سمرقندی و ...
۴ - پسوند پیشه ای؛ انتساب به شغل و حرفه و پیشه ای خاص مانند : نشابی و ...

در میان این چهار نوعِ پسوند ، دو نوعِ اول دارای ویژگی «غیر سیال بودن» هستند ، یعنی کمتر نامی را میتوان یافت که همزمان دو پسوند قومی و یا مذهبیِ مجزا همراه داشته باشد. اما دو نوع دوم برخلاف نوع اول، «سیال بودن» از ویژگیهای آنهاست، یعنی یک نام میتواند چند پسوند مکانی و یا شغلی مجزا همراه خود داشته باشد.

در انتساب مشاهیر به قوم و دیاری خاص ، این پسوندهای قومی و مکانی هستند که مورد توجه قرار میگیرند.

پسوندهای قومی تا حدودی مسئله نسب شناسی را نیز با خود به همراه دارند، که در این متن مجال بررسی آن نیست. اما در خصوص این پسوندها میتوان گفت ؛ در بیشتر موارد، نامهای گذشتگانی که دارای پسوندهای قومی هستند دارای صحت نسب شناسی نیز میباشند. محمد رضا شفیعی کدکنی در خصوص کتاب تاریخ نیشابور مینویسد: « در میان حدود دوهزار و هفتصد نام که از دانشمندان نیشابور تا عصر فردوسی، در این کتاب، آمده است، درصد ناچیزی نامهای ایرانی است، بقیه همه عرب اند با کُنیه های عربی و نسبتهای «سُلَمی» و «قریشی» و « ثقفی» و « شیبانی» و ... ولی اکثریت این ها عربِ واقعی نبوده اند ، بلکه چون تَعَرُب مُدِ روز بوده است «عَرَبیِ بالولاء» شده اند ، یعنی مثل ایرانیهایی که در آمریکا اسم ایرانیشان را به جیمز و جونز و هری و امثال آن عوض میکنند ، اینها هم خودشان را عَرب مآب کرده اند» (تاریخ نیشابور: ۱۵) . مواردی از این دست نشان میدهد که صحت نسب شناسی بر اساس پسوند قومی، حکمی کُلی و قطعی نیست .

در طرف دیگر، پسوندهای مکانی وجود دارند، که بازگو کننده چند مطلب هستند. مکانی که به شکل پسوند در دنباله نام فردی آمده، یا محل تولد او و یا پدرش بوده ، یا محل زندگی او(بی ارتباط یا با ارتباط با محل تولد) بوده، یا محل اقامت طولانی مدت و یا کوتاه مدت او بوده (این مورد بیشتر با محل تحصیل و کسب علم ارتباط پیدا میکند)، و یا محل فوت او بوده است .

برخی افراد از پسوندهای مکانیِ نام گذشتگان برداشتی خاص دارند. این برداشت، دست یافتن به تبار و قومیت بر اساس تکیه بر پسوند مکانی میباشد. برای مثال، چون دینور با مناطق کُردنشین ارتباط پیدا میکند، پسوند مکانیِ «دینوری» در دنباله نام یک شخص که در چندین سده پیش می زیسته، بدون بررسی علت نسبت دادن این شخص به دینور، کافی است تا این شخص جزء مشاهیر کُرد محسوب شود.

از آنجایی که در خصوص «ترکیب جمعیتی شهرهای قدیم در بازه های زمانی مختلف» اطلاع چندانی در دست نیست و «نسبت دادن شخص به مکان بخصوصی که در دنباله نام او آمده است» نیز جدای از موضوع محل تولد و... اطلاعی در خصوص تبار و قومیت در اختیار قرار نمیدهد و گاها اطلاعات موجود در خصوص اشخاص تاریخی نیز خلاف برداشت بالا را اثبات میکند ، در نتیجه ، چنین برداشتی را بایستی یک استدلال شخصی دانست که فاقد ویژگیهای یک استدلال علمی و فنی میباشد.

مثالی چند در خصوص پسوندهای مکانی ؛

نام سید جمال الدین اسدآبادی ، برای بسیاری از خوانندگان نامی آشنا است. اگر توجه ما صرفا به پسوند مکانیِ نام باشد، گمانی در انتساب سیدجمال به شهر همدان و ایرانی بودن او برای ما پیش نمیآید با اینکه مزارش در کابل است. اما با وجود اینکه اطلاعات ما در خصوص احوال و زندگی ایشان کم نیست، هنوز در مورد خاستگاه او اختلاف نظر وجود دارد، و عده ای خاستگاه او را ایران و عده ای افغانستان میدانند ؛ «چون اسدآباد از توابع همدان و در هشت فرسخی این شهر تاریخی واقع است این مرد تاریخی را باید همدانی نامید [...]، شهرت سید به افغانی بواسطه مسافرت سید به افغان و از لحاظ صیانت سیاسی بوده است»(دیوان آزاد همدانی: ۱۸۰) . « ناصرالدین شاه با یک افغان دیگر نیز اینطور رفتار کرد و در برابرآن جان خود را از دست داد ، او سید جمال الدین افغانی را به آمدن در ایران دعوت کرد ولی بعد از شنیدن و دیدن اقوال و اعمال این آزاده مرد مشهور در هم شد و امر کرد او را پشت یابوئی پاها بستند و محبوسا ازقلمرو ایران خارج کردند » (افغانستان درمسیرتاریخ، ج۱: ۵۰۶) .[۲]

عبدالحسین زرینکوب در مورد شاه نعمت الله ولی کرمانی مینویسد: « قراین نشان میدهد که او را از کودکی به ایران آورده اند و در اوایل جوانی هم یکچند در فارس که سرزمین اجداد مادریش بوده است بسر برده است و اینکه خودش تصریح میکند که کرمان را فقط به سبب سازگاری هوایش وطن ساخته است نشان میدهد که منشأ و موطن او در کرمان نبوده است...»، « در ضمن یک قطعه خود وی در باب اصل عربی خویش، و اینکه هرچند پدرانش در حلب میزیسته اند

[۲] - نک ؛ « اسناد و مدارک درباره ایرانی الاصل بودن سید جمال اسدآبادی» ، « مجموعه اسناد و مدارک چاپ نشده درباره سید جمال الدین مشهور به افغانی» ، « سید جمال الدین افغانی و افغانستان» ، « بهار و ادب فارسی ، ج۲ : ۳۲۱-۳۲۲) .

خودش در ملک فارس اقامت جسته است میگوید:

مدتی هستم مجاور در عجم/ گرچه اصلم باشد از ملک عرب/ من مجاور حالیا در ملک فارس/ جد من آسوده در ملک حلب » (دنباله جستجو در تصوف ایران: ۱۹۷و۳۶۹) .

کلیم کاشانی که صاحب تذکره نصرآبادی درمورد او مینویسد : « اصلش از همدانست اما چون در کاشان بسیار بوده به کاشی شهرت دارد» (ص ۲۲۰)، میفرماید :

در دامن الوند دگر غنچه شود گل   زنهار مگویید که کلیم از همدان نیست   ، در جایی دیگر میفرماید :
کلیم آسایش عیش وطن را   برای اهل کاشان می‌گذارد   ،   و در نهایت میفرماید :
من ز دیار سخنم چون کلیم   نه همدانی و نه کاشانیم

احوال کسی مانند "وجهی اصفهانی" (لغتنامه) را اگر با شیوه تمرکز بر پسوند مکانی و استنباط تباری و قومی از آن بررسی کنیم، احتمالا تنها چیزیکه به ذهن ما خطور نخواهد کرد، کُرد بودن این شخص خواهد بود ، درحالیکه با بررسی احوال او روشن میشود که کُرد بوده است (نک ؛ عرفات العاشقین،ج۶: ۴۰۷۲, تذکره ریاض الشعرا،ج۴: ۲۳۷۹, آتشکده آذر: ۲۴ , تذکره شمع انجمن : ۵۱۹[در این کتاب تخلص ایشان اشتباها وفائی درج شده است]) . [3]

پیر طاهر اصفهانی/ پیر طیار خراسانی/ پیر نازدار شیرازی (ناشناس، جنگ اشعار اهل حق، کتابخانه ملی،۲۲۷۴۲-۵ : ۱۳و۲۸و۳۰)

[3] – به نوشته تقی الدین اوحدی؛ وجهی تا سال ۱۰۱۰ق در قید حیات بوده است.

شیوه پژوهش :

شیوه بررسی مطالب کتاب تاریخ مشاهیرکُرد در این پژوهش به این صورت است که ؛ در خصوص بررسی احوال هر فردی، در ابتدا متن کتاب با متن منابعی که مولف در بررسی خود به آن ارجاع داده است، تطبیق داده شده و علاوه برآن، متن کتاب با متن منابع دیگری که مرتبط با موضوع بوده و توسط نگارنده شناسایی شده است نیز تطبیق داده شده است . درپایانِ بررسی احوال هر فردی نیز، یک نتیجه گیری آمده که رویه شناسایی مشاهیر توسط مولف در این قسمت بررسی شده است .

شیوه ارجاع به منابع ، به پیروی از شیوه ارجاع کتاب تاریخ مشاهیر کُرد به صورت ؛ " نام کتاب ، جلد ، صفحه" آمده و بطبع بخش منابع نیز بر اساس نام کتاب تنظیم شده است تا خواننده مشکلی جهت شناسایی و بررسی منابع نداشته باشد .

توضیحی در خصوص پسوند «کُردی» ؛

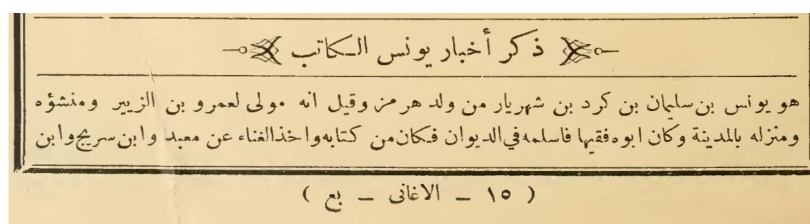
ابن اثیر زیر عنوان کُردی نوشته است: « هذه النسبه إلی الأکراد و هی طائفه معروفه، ینسب إلیها کثیر من العلماء، منهم أبوحفص الکُردی . و إلی قریه من أعمال البیضاء بفارس(یُقال لها کُرد)، ینسب إلیها أبوحسن الکُردی . و کُردی اسم رجل ایضا و هو جابر بن الکُردی الواسطی (اللباب فی تهذیب الأنساب،ج۳: ۹۲) , نک ؛ (الانساب السمعانی،ج۱۰: ۳۹۴), (الانساب المتفقه: ۱۲۸-۱۲۹) .

« قرن دوم هجری »

۱ - ابوسلیمان یونس کاتب

"ابوسلیمان یونس بن سلیمان بن کُرد بن شهریار کُردی، نویسنده ، شاعر و از موسیقیدانان عصر خود بوده است . پدرش از مناطق کُردنشین به مدینه مهاجرت کرد. یونس درآنجا تولد یافت و ... " (مشاهیر کُرد،ج۱: ۵) منبع؛ الأغانی، الأعلام، تاریخ ادبیات ایران(همایی) .

بررسی متن منابع :


ذكر أخبار يونس الكاتب

هو يونس بن سليمان بن كرد بن شهريار من ولد هرمز وقيل انه مولى لعمرو بن الزبير ومنشؤه ومنزله بالمدينة وكان ابوه فقيها فاسلمه في الديوان فكان من كتابه واخذ الغناء عن معبد وابن سريج وابن

(١٥ ـ الاغانى ـ بع)

الأغانی،ج۴: ۱۱۳

"یونس الکاتب ، یونس بن سلیمان بن کرد بن شهریار، من ولد هرمز: کاتب ، شاعر، بارع فی صناعه الغناء . منشأه و منزله بالمدینه ... " (الأعلام،ج۸: ۲۶۱) .

"یونس المدینی الکاتب ، قدم دمشق فی خلافه هشام بن عبدالملک ، ثم قدم علی الولید بن یزید ..."(تاریخ مدینه الدمشق،ج۷۴: ۳۰۸) .

" کاتب المغنی، یونس الکاتب المغنی بن سلیمان بن کرد بن شهریار من ولد هرمز، قیل إنه مولی لعمر بن الزبیر و نشوء و مولده بالمدینه ..." (الوافی بالوافیات،ج۲۹: ۱۸۱) .

" ذکرأخبار یونس الکاتب ، هو یونس بن سلیمان بن کرد بن شهریار من ولد هرمز ، مولی لعمرو بن الزبیر، و منشوه و منزله بالمدینه ، و ..."(نهایه الأرب فی فنون الأدب،ج۴: ۲۶۹) .

"یونس الکاتب ، کان فارسیا(persischer abkunft) من ولد هرمز ، و أوطن بالمدینه ، و کان أبوه فقیها فأسمله فی الدیوان فکان من کتابه و... " (تاریخ الادب العربی،ج۱: ۱۹۷), (brockelmann,1898,p.49) .

" یونس المغنی ، ابوسلیمان یونس بن سلیمان بن کرد بن شهریار الفارسی . کاتب ، الشهیر به یونس المغنی ، نشأ بالمدینه المنوره و مات فی اوائل خلافه بنی عباس فی حدود سنه . له کتاب القیان، ..."(هدیه العارفین،ج۲: ۵۷۱) .

" یونس کاتب، یونس بن سلیمان بن کرد بن شهریار، ادیب، کاتب، شاعر، بارع فی صناعه الغناء ، من اهل فارس" (معجم المولفین،ج۴: ۱۹۲) .

"یونس الکاتب، هو معتوق فارسی کان فی المدینه من کتاب الدیوان لذلک لقب بالکاتب ..." (دائره المعارف الموسیقیه و قاموس المعهد: ۹۶-۹۷ و ۱۳۷) .

در کتاب «طبقات النحویین واللغویین»(ص۲۸۳) به فضیلتهای یونس پرداخه شده و در کتاب «احکام الغناء والمعارف» (ص۱۹۳) نیز اشاره مختصری به ایشان شده است .

جلال الدین همایی مینویسد: « و مشهور است که یونس کاتب ابن سلیمان فارسی از رجال این دوره کتابی در اغانی و ارباب غنا تدوین کرده که اول تألیف موسیقی در بعد از اسلام است» (تاریخ ادبیات ایران: ۲۸۵) .

همایی هنگام بحث در مورد موسیقی دانان با تکیه بر الأغانی و الفهرست به یونس کاتب پرداخته و مینویسد: «یونس بن سلیمان بن کرد بن شهریار مکنی به ابوسلیمان از نسل هرمز از نوابغ موسیقی دانان عصرخود بوده [...]، پدرش از فقها و خودش در دیوان مدینه کتاب بوده ... » (همان: ۳۴۲-۳۴۱) .

دهخدا نیز ابتدا به نقل از الأعلام مینویسد : «یونس بن سلیمان بن کرد بن شهریار معروف به یونس کاتب از فرزندان هرمز. کاتب ، شاعر و درعلم موسیقی استاد بود. در مدینه بزرگ شد و سکنی گزید . در تجارت به شام مسافرت کرد ... » (لغتنامه،ج۵۰: ۳۲۴) ، و در ادامه به نقل از کتاب الفهرست مینویسد : « پدرش سلیمان نام داشت و مکنی به ابوسلیمان و از مردم فارس بود ویرا کتاب مشهوری است در اغانی و مغنیان و گویند ابراهیم ماهان پدر اسحق موصلی فن غنا را از خود او اخذ کرده است ، از کتب اوست ؛ مجرد یونس ، کتاب القیان ، کتاب النغم » (همان) .

"یونس الکاتب ، المعروف بیونس المغنی وهو یونس بن سلیمان و یکنی ابا سلیمان ، من أهل فارس، أدرک الدوله العباسیه ، من خط السکری من الموالی مولی الزبیر بن العوام ، وله کتب مشوره فی الأغانی و المغنیین و یقال ان ابراهیم عنه أخذ ، فمن کتبه کتاب مجرد یونس، کتای القیان، کتاب النغم" (الفهرست م: ۲۰۷).[۴]

*نتیجه؛

- بنابر بررسی منابع ، پیشینیان یونس اهل فارس بوده اند.

اگرچه در فارس هم کُردها حضور داشته اند مانند طایفه شبانکاره و از روستایی در میان روستاهای بیضاء و شهری در ابرقوه با عنوان کُرد نام برده شده است(نک؛ عنوان «کُرد» در لغت نامه و معجم البلدان،ج۴ :۴۵۰) . بیهقی مینویسد: اکراد فارس (تاریخ بیهق: ۲۸)، ابن خلدون نیز اشاره ای به این موضوع دارد (مقدمه،ج۱: ۱۱۶) و امروزه هم روستایی به نام کُردستان در حومه بهبهان وجود دارد . اما با تمام این تفاصیل در منابع مورد بررسی، اشاره ای مبنی بر اینکه یونس کاتب ارتباطی با کُردها داشته و یا اجدادش در مناطق کُردنشین ولو کُردنشین فارس سکونت داشته و یا مهاجرت کرده اند، نشده است(مولفِ کتاب مشاهیر از اشاره به هرمز و فارس خودداری کرده است).

- در منابع مورد بررسی ، بعد از نام شهریار پسوند «کُردی» نیامده است و با وجود اینکه مولف، کتاب هدیه العارفین را در اختیار داشته و در این کتاب بعد از نام شهریار، پسوند « فارسی » آمده، ایشان بجای آن پسوند « کُردی » را درج کرده است .

- گویا تنها دلیل برای کُرد بودن این شخص از دید مولف ، نام پدر یونس یعنی «کرد» (اعراب این نام مشخص نیست) بوده، و بر اساس همین استدلال نیز پدر یونس را ساکن مناطق کُردنشین دانسته و مهاجرت او به مدینه را پیش بینی و حتی پسوند پایانی نام را نیز به «کُردی» تغییر داده است . از موارد مشابه این گونه استدلالها توسط مولف معرفیِ، محمود بن پیرکُرد بن امیر شاهی(تاریخ مشاهیرکُرد، ج۱: ۱۴۰) با تکیه بر کتاب کشف الضنون و هدیه العارفین است. در کتاب هدیه العارفین این نام بصورت «پیره کرو»(ج۲: ۴۱۱) و در کشف الضنون به صورت «بیره کرد»(ص۱۵۳۴) آمده است ، اما مولف عنوان «کرد» را بضم کاف در نظر گرفته و به همین دلیل این فرد را کُرد دانسته است .[۵]

در قدیمترین منبعی که نگارنده توانست مطالبی در مورد یونس کاتب بدست آورد ، رساله *اللهو و الملاهی* نوشته ابن خردادبه بود که یونس را اینگونه معرفی کرده است : « یونس الکاتب، ابوسلیمان ابن سلیمان ابن کود ابن شهریار من ولد هرمز الجری ، مدنی ، مولی لعمرو بن الزبیر» . پسوند مدنی یا مدینی مربوط به انتساب به محل تولدِ یونس ، یعنی مدینه

[۴] – ترجمه : یونس کاتب، معروف به یونس مغنی ، فرزند سلیمان مکنی به ابوسلیمان ، از مردم فارس است که دوره عباسیان را هم درک کرده است . به نوشته سکری: وی از بردگان و برده زبیر بن عوام بود . کتابهای او در اغانی و مغنیان مشهور است و گویند ابراهیم از او آموخته بود . این کتابها از اوست : مجرد یونس ، القیان ، النغم (الفهرست ر: ۲۳۹). دهخدا، ابراهیم را ابن ماهان پدر اسحق موصلی دانسته است .

[۵] – سعید نفیسی نوشته است : « محمود بن پیر کرد بن امیر شیروانی ، ظاهرا از شاعران قلمرو آل عثمان بوده ...(تاریخ نظم و نثر در ایران و زبان فارسی، ج۱: ۳۳۷) .

است . در این منبع بجای «کرد» ، «کود» آمده است که یا اشتباه استنساخی و یا تصحیحی بوده و یا در اصل همین عبارت درست است و ناسخان بعدی « و » را به « ر » تغییر داده اند . در لغتنامه زیر عنوان «جری» مطالب مفصلی درج شده است و در معجم البلدان(ج۲: ۱۳۲) آمده :« ناحیه ای بین قم و همدان که گروهی از اهل علم بدانجا منسوبند». نگارنده نمیداند که آیا بین نسب یونس کاتب و یزدگرد سوم میتوان ارتباطی قایل بود یا نه؛ «یزدگرد بن شهریار بن پرویز بن هرمز» (مروج الذهب،ج۱: ۲۷۵) .

۲ - *موسی کاتب بغدادی*

"موسی فرزند عیسی ، نویسنده و ادیبی از کردستان که به بغداد مهاجرت کرده و به بغدادی شهرت یافته است و به سال ۱۸۶ق در گذشته است. از تألیفات او ؛ حب الاوطان و مناقضات است. به گفته ابن ندیم در الفهرست، وی از ایرانیانی است که در نقل و ترجمه کتب از فارسی به عربی سهم بسزایی داشته، و نژاد وی کُرد بوده است" (مشاهیرکُرد،ج۱: ۵) منبع؛ لغتنامه

بررسی متن منابع؛

"موسی ابن عیسی کسروی ، یا کردی [۱] کاتب بود و از کتب اوست : ۱- کتاب حب الاوطان . ۲- کتاب مناقضات (از الفهرست ابن ندیم) . یکی از ایرانیان ناقل و مترجم از فارسی به عربی بود (از ترجمه ابن البیطار لکلرک ج۱ ص ۲۸۱). *[۱] در فهرست ابن ندیم و لکلرک؛ «کردی» و در مجمل التواریخ و القصص (ص۲و۸۵) و سبک شناسی (ج۱ص۱۵۳ و ج۲ص۲) و ایران در زمان ساسانیان(ص۳۲)؛ «کسروی» آمده است" (لغتنامه،ج۴۶: ۸۱) .

" در کتاب سبک شناسی ادبی، در بحثی از مترجمان کتب پهلوی: موسی بن عیسی الکسروی(ج۱: ۱۵۴) ، و هنگام پرداختن به مترجمان «خدای نامه » نیز : موسی بن عیسی الکسروی (ج۲: ۲) آمده است ".

" مصنفان مانند ؛ موسی بن عیسی الکسروی و ..." (ایران در زمان ساسانیان: ۳۸) .

"الکسروی ، موسی بن عیسی البغدادی الأدیب الشهیر بالکسروی، المتوفی سنه ۱۸۶، له من الکتب؛ حب الأوطان ، مناقضات من زعم انه لا ینبغی ان یقتدی القضاه فی مطاعمهم بالائمه والخلفا " (هدیه العارفین،ج۲: ۴۷۷) .

" و کان أکثر حریه فی الترجمه من هذین الأخیرین بهرام بن مردانشاه و موسی بن عیسی الکسروی[...] و ألف موسی کتاب : «الحنین إلی الأوطان» ، «مناقفضه من زعم ... » " (تاریخ الادب العربی،ج۳: ۱۰۲) .

"موسی الکسروی، موسی بن عیسی البغدادی ، الشهیر بالکسروی، ..." (معجم المولفین،ج۳: ۹۳۵) .

برای روشن شدن احوال این شخصیت تاریخی نیاز به بررسی بیشتری است .

در کتاب الفهرست - نوشته ابن ندیم - در یک مورد شاهد پسوند «الکردی» هستیم ، و آن در مقاله هفتم (که مشتمل بر سه فن است در فن اول آن) زیر عنوان «مترجمان فارسی به عربی» است ؛

« و من نقله الفرس محمد بن الجهم برمکی، هشام بن القاسم، موسی بن عیسی الکردی ، زادویه بن شاهویه الاصفهانی، محمد بن بهرام بن مطیار الاصفهانی، بهرام بن مردان شاه موبد مدینه نیسابور من بلد فارس ، عمر بن الفرخان . ونحن نستقصی ذکره فی المصنفین » (الفهرست م: ۳۴۲) .

این اسامی ، فهرست مترجمان «سیرالملوک» یا «خدای نامه» است . در اینجا نشانی از کتابهای معرفی شده برای موسی بن عیسی را نمی یابیم، چرا که این شخص در جایی دیگر از کتاب اینگونه معرفی شده است ؛

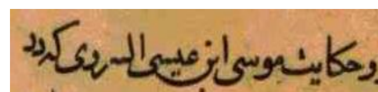
"موسی بن عیسی الکسروی ، از کتب اوست ، ۱- حب الاوطان ، ۲- مناقضات من زعم ... " (الفهرست م: ۱۸۵) .

موسی بن عیسی کسروی یکی از مترجمان فارسی به عربی بوده است که در چند جا میتوان نشانی از او یافت . ابتدا میتوان در کتاب المحاسن و الأضداد منسوب به جاحظ سراغی از او گرفت ، جاحظ سه بار با عنوان؛ قال الکسروی ... (صص۳۵, ۱۶۳, ۲۳۳) مطالبی را از او نقل کرده است. جاحظ فقط به عنوان الکسروی اکتفا کرده و چیز دیگری از نام او بدست نمیدهد و این در حالی است که در کتاب الفهرست سه شخص با پسوند کسروی وجود دارد ؛ موسی بن عیسی ، یزدگرد بن مهینداذ[۶]، ابوالحسن علی بن مهدی .

نولدکه ، کسروِی مورد اشاره جاحظ را همان موسی بن عیسی میداند(Noldeke,1879,p.521) و بارون روزن نیز در مقاله خود در مورد ترجمه های عربی خدای نامه، بتفصیل این موضوع را بررسی کرده است(نک؛ نامه فرهنگستان،ضمیمه ش ۱۵س۱۳۸۲). بار دیگر میتوانیم در کتاب حمزه بن حسن اصفهانی سراغی از کسروی بیابیم، که در فصل دوم از باب اول مینویسد: «در این فصل برخی از مطالب تاریخی را که در فصل اول گفته شد با شرحی از کتاب موسی بن عیسی کسروی باز میگوییم . موسی کسروی گوید : ... »(سنی الملوک الأرض والأنبیا: ۱۳). با مراجعه به مقاله محمد قزوینی در مورد «مقدمه قدیم شاهنامه» که در هزاره فردوسی ارائه شده ، نکات دیگری نیز بدست میآید. ایشان مینویسد: « این مقدمه که ذیلا درج میشود از روی دوازده نسخه که در کتابخانه های لندن و پاریس و برلن و کمبریج موجود است استنساخ و با یکدیگر مقابله شده است و بدون ادنی تصّرفی و حتی الامکان با همان املای قدیمی از قبیل با نقطه نوشتن ذالهای فارسی و غیره نقل گردیده (هزاره فردوسی: ۱۸۶)، [...] ، همچنین از محمدجهم برمکی مرا خبر آمذ و از زادویِ شاهوی و از نامه بهرام اصفهانی و همچنین آمذ از راه ساسانیان موسی عیسی خسروی و از هشام قاسم اصفهانی و از نامه پادشاهان پارس و از گنج خانه مأمون و از بهرامشاه مردانشاه برمکی و از فرخان موبذان موبذ یزدگرد شهریار و از ورامین ... » (همان: ۱۹۵-۱۹۶) . ایشان در مورد راه ساسانیان مینویسد: « بدون هیچ شک و شبه، از راه ساسانیان، تحریفِ، از نامه ساسانیان، است که لابد از تألیفات موسی [بن] عیسی خسروی(=کسروی) مذکور در متن بوده است ، یکی به قرینه صریح در مقدمه ترجمه طبری: « ودر نامه ساسانیان موسی بن عیسی الخسروی» و دیگری به قرینه این عبارت حمزه: (نگارنده در بالا به آن اشاره کرد)، (همان: ح ۱۹۵). و در مورد کسروی مینوسید : « در پنج نسخه ؛ موسی وعیسی خسروی . در یک نسخه ؛ موسی و عیسی خوسروی. دریک نسخه ؛ موسی و عیسی هروی . در یک نسخه ؛ موسی و عیسی و خسرو. در دو نسخه اصل جمله را ندارند. و در ادامه مینویسند؛ مقدمه ترجمه طبری: موسی بن عیسی

[۶] – برادر ایشان، سهلون بن مهینداذ الکسروی، از مترجمان فارسی به عربی بوده است (نک؛ الوافی بالوافیات ،ج۱۶: ۱۷) .

الخسروی . حمزه اصفهانی و آثار الاباقیه و الفهرست : موسی بن عیسی الکسروی . کتاب الفهرست : موسی بن عیسی الکردی (= الکسروی) . مجمل التواریخ : موسی بن عیسی الکسر[وی] . مشاهده میشود در جمیع نسخ مقدمه شاهنامه به استثنای دو نسخه که اصل جمله را ندارند مابین موسی وعیسی واوی مسطور است و آن بدون هیچ شک و شبه غلط فاحش است از نسّاخ که چون با اسلوب قدیم زبان فارسی از اضافه نام پسر بنام پدر و اسقاط «ابن» آشنا نبوده اند ...» (همان: ح ۱۹۵) . قزوینی به دوازده نسخه اشاره کرده است اما در این متن نقل از ده نسخه آمده ، دو نقل دیگر را در بیست مقاله میتوان یافت؛ «در یک نسخه، موسی بن علی الخسروی و در نسخه دیگر، موسی سائبا (کذا) بن عیسی الخسروی» (بیست مقاله،ج۲: ۵۵) . ملک الشعرای بهار نیز بعد از اشاره به مطالب بالا مینویسد: «پیداست که کسروی معرب خسروی است» (تاریخ بلعمی،ج۱: ۶) . ابوریحان بیرونی به نقل از حمزه اصفهانی نام او را ، موسی بن عیسی کسروی آورده است(آثارالباقیه: ۱۵۳و۱۶۱) و نویسنده کتاب مجمل التواریخ و القصص نیز ، هنگام پرداختن به مترجمان خدای نامه مینویسد: موسی بن عیسی الکسروی (مجمل التواریخ: ۲) ، و در جایی دیگر مینویسد : عیسی بن موسی الکسروی (همان: ۸۵) . در کتاب تاریخ طبرستان آمده : « و حکایت موسی بن عیسی الکسروی که در کتاب نیروز و مهرجان آورده است ...» (تاریخ طبرستان: ۸۳) ، عباس اقبال در مورد الکسروِی نوشته شده درتاریخ طبرستان متذکر میشود: « تصحیح قیاسی در جمیع نسخ ؛ " السروی" » (همان: ح۸۳) .



(ابن اسفندیار،کتابخانه ملی،۲۵۷۸۷: ۷۰)

در دیباچه شاهنامه به تصحیح ژول مول نیز عنوان «الکسرمی» آمده است (شاهنامه، دیباچه : ح۳۱) .

" مترجم سندباد نامه از پهلوی به عربی ، به نظر استاد مجتبی مینوی، شاید موسی بن عیسی کسروی بوده است؛ زیراکه در قدیم ترین ترجمه موجود این داستان- که ترجمه یونانی آن ، به قلم «اندرئوپولوس» یونانی، در شهر مَلَطیَه، مابین سالهای ۴۸۰-۴۹۰ صورت گرفته است- نام«موسی پارسی» به عنوان مولف یا منشی قصه برده شده است"(آینه پژوهش،۴۸: ۱۳) ، بروکلمان نیز مینویسد : احتمالا ترجمه یونانی سندبانامه از روی نسخه موسی بن عیسی کسروی صورت گرفته است (Brockelmann,1937,p.237) .

خانم شهلا محصل درمقاله «منشأ قدیم و مأخذ اصلی شاهنامه(۲)» (مجله کاوه س۱۲۹۰ش۴۶ص۷-۱۲) ، مینورسکی در «مقدمه قدیم شاهنامه» (نامه فرهنگستان، ش۱۰: ۱۷۶)، کنستانتین اینوسترانتسف در کتاب «مطالعاتی درباره ساسانیان» ، یان ریپکا در کتاب « تاریخ ادبیات ایران» (ص۲۲۱) و نولدکه در کتاب « تاریخ ایرانیان و عربها در زمان ساسانیان»(ص۲۰-۲۱) اشاراتی به کسروی دارند .

در انتساب آثار به الکسروی هایی که ابن ندیم معرفی میکند، با گذشت زمان خلطهایی رخ داده است ؛

"الکسروی ، و یعرف بعلی بن مهدی و یکنی ابا الحسین و کان مودبا ادیبا [...] ، وله من الکتب کتاب الخصال؛ کتاب مناقضات من زعم انه لاینبغی ان یقتدی القضاه فی مطاعمهم بالائمه والخلفا ، و قد عزی هذا الکتاب الی الکسروی الکاتب ، الاعیاد و النواریز ، کتاب مراسلات الاخوان و مجایآت الخلان " (الفهرست م: ۲۱۲) .

کتاب مناقضات به علی بن مهدی الکسروی نیز منسوب است . یاقوت حموی هنگام پرداختن به احوال علی بن مهدی الکسروی(منبع مورد استفاده ایشان الفهرست بوده است) ، وقتی به آنجای متن میرسد که، کتاب مناقضات به کسروی کاتب نیز منسوب است، مینویسد : *والله أعلم* (معجم الأدبا،ج۵: ۱۹۸۰) .

بررسی اشاره لغتنامه به ترجمه لُکلِرک از جامع المفردات ابن البیطار و عنوان «الکردی» در آن ؛

نگارنده پس از مراجعه به ترجمه فرانسوی لکلرک از کتاب جامع المفردات ، جلد اول ص۲۸۱ ، نه تنها در این صفحه بلکه در هیچ جایی از کتاب و اصل کتاب جامع المفردات، نام موسی بن عیسی الکردی را نیافت . نگارنده در جست و جوی خود متوجه شد که لکرک کتابی دو جلدی با عنوان histoire de la medicine arabe دارد که در واقع ترجمه کتاب «عیون الأنباء فی طبقات الأطباء» نوشته ابن ابی اصیبعه ، همرا با مطالبی که خود بر آن افزوده ، میباشد. بعد از یافتن کتاب و مراجعه به جلد اول ص۲۸۱ ، مشخص شد که اصل رفرنس در لغتنامه اشتباه معرفی شده و رفرنس درست همین کتاب است، که زیر عنوان ابن مقفع اشاره ای به مترجمان فارسی به عربی شده است . این مطلب از اضافات لکرلک است که با رفرنس الفهرست(تصحیح فلوگل ، زیر عنوان ابن مقفع) به ذکر اسامی میپردازد. ابن ابی اصیبعه در باب یازدهم – در طبقات اطبائی که در بلاد عجم ظهور کرده اند– بسیار مختصربه ابن مقفع پرداخته است(نک؛ عیون الأنباء فی طبقات الأطباء ،ج۱: ۳۰۸) .

TRADUCTIONS DE L'INDIEN ET DU CHALDÉEN. 281

Mohammed ben Eddjahem el Barmeky.
Hecham ben Cassem.
Moussa ben Issa el Kourdy.
Dadouïh ben Chahrya d'Ispahan.
Mohammed ben Bahram ben Mathiar d'Ispahan.
Bahram ben Mordanchah.
Omar ben el Farhan.

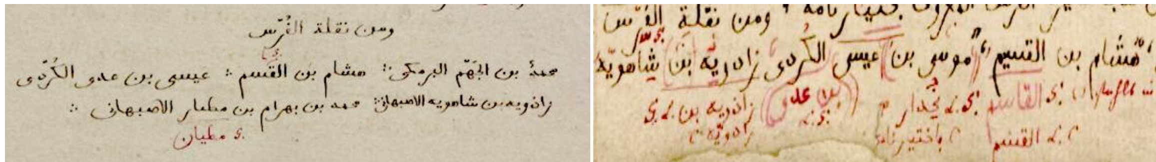
لکلرک،تاریخ طب عرب،ج۱: ۲۸۱ – نفر سوم در لیست

بررسی متن کتاب الفهرست به تصحیح گوستاو فلوگل؛ [7]

محمدرضا تجدد در تصحیح و ترجمه خود از الفهرست در نسخه فارسی کتاب نوشته است : عیسی کردی (الفرست ر/۴۴۶) ، اما در نسخه عربی کتاب نوشته است : موسی بن عیسی *الکروی*(الفهرست ر،ع: ۳۰۵). ایشان در حاشیه اشاره میکند؛ «در تصحیح فلوگل، عنوان «الکردی» آمده است» . این نشان میدهد که عنوان «الکردی» به تصحیح فلوگل برمیگردد.[8] متاسفانه ما از نسخی که فلوگل از آنها استفاده کرده ، اطلاع چندانی نداریم ، اما احتمالا این خلط ناشی از اشتباه فلوگل در تصحیح و یا متصدیان چاپ کتاب بعد از فلوگل بوده است . تصاویر زیر نسخه ای از الفهرست (ص،۳۴۸و۵۰۲) در کتابخانه لایپزیگ است که رونوشتی از نسخه کتابخانه فرانسه(ar.4457) به تاریخ ۱۸۳۰م است . این نسخه حاشیه نویسی زیادی دارد و به احتمال زیاد مورد استفاده فلوگل یا متصدیان چاپ نیز بوده است .

[7] - چاپ کتاب الفهرست در مصر ، در واقع چاپ مجدد تصحیح فلوگل است .

[8] – در تصحیح فلوگل آمده : موسی بن عیسی الکُردی(الفهرست گ: ۲۴۵) .



عیسی بن عدی الکُردی؟!!

«نسخه فرانسه از نسخ مغلوط، و قابل استناد نیست» (الفهرست ر: بیست) . در تصحیح جدید الفهرست توسط ایمن فواد سید که با بررسی نسخ مختلف منجمله نسخه فرانسه صورت گرفته است ؛ موسی بن عیسی الکسروی(الفهرست ف ،ج۳: ۱۵۱) درج شده است .

*نتیجه

- در منابع مورد بررسی تنها در کتاب هدیه العارفین است که از شهرت «بغدادی» سخنی به میان آمده (معجم المولفین نیز تکیه بر هدیه العارفین دارد)، و مشخص است که مولف مشاهیر مطالب این منبع را از نظر گذرانده (مانند مورد قبل) و با آمیختن مطالب هدیه العارفین و لغتنامه، به زندگی این شخص پرداخته است. پسوند «بغدادی» و «کُردی» مواردی بوده اند که مولف به صرف توجه به آنها این شخص را کُرد دانسته و مهاجرت ایشان از کُردستان به بغداد را پیش بینی کرده است. البته این استدلالِ مولف منوط به نادیده گرفتن پسوند«کسروی» بوده است .

- در منابع مورد بررسی ، تنها در کتاب الفهرست به تصحیح فلوگل، نام موسی بن عیسی با پسوند «الکردی» درج شده است، که به احتمال قریب به یقین ناشی از یک اشتباه استنساخی و یا تصحیحی به دلیل، نزدیکیِ فیزیک نوشتاری الکسروی (الکـروی) و الکردی در رسم الخط قدیم بوده است .

نولدکه ، که گویا متوجه این اشتباه در الفهرست بوده، خاطرنشان میکند : «الکردی را باید الکسروی خواند» (نامه فرهنگستان ، درباره مترجمان فارسی به عربی خدای نامه: ۳۸ و (Noldeke,1879,p.521) ، [مقاله ای از نولدکه، که اثری از فردریش بتگن را بررسی کرده است]) .

- مولف مشاهیر به نقل از کتاب الفهرست در مورد این شخص نوشته است : « و نژاد او کُرد بوده است » . در کتاب الفهرست و سایر منابع مورد بررسی اشاره ای به کُرد بودن این شخص نشده و احتمالا مولف متأثر از پسوند «کُردی» چنین مطلبی را نوشته است .

*در کتاب تاریخ الادب العربی نام کتابِ کسروی، «الحنین إلی الأوطان » درج شده و کتاب خواننده را به مقاله fritz meire در نشریه der islam (س۱۹۳۷ش۲ص۲۰) ارجاع داده است. فریتز در این مقاله به نسخ خطی آثار عین القضات همدانی، شیخ نجم الدین کبری و نجم الدین دایه پرداخته است و در صفحه ۲۰ با اشاره به مجموعه رساله ای در کتابخانه ایاصوفیه با شماره ۲۰۵۲ به خطِ، مبارک بن اصیل بن محمد بن نجیب، ملقب به نجم القرطاسی ، و صفحات 77b-84b آن، آورده است : « قال الباحث، قال موسی بن عیسی الکسروی مولف الحنین إلی الاوطان الذی حضنی علی تالیف هذا الکتاب...» . جلیل العطیه در تحقیق و تصحیح خود از کتاب «الحنین الی الاوطان» اثر محمد بن سهل بن المرزبان الکرخی(۳۰۰ه.ق) ، از دو نسخه خطی استفاده کرده است که یکی متعلق به کتابخانه چستربیتی و دیگری همین

نسخه کتابخانه ایاصوفیه میباشد. ایشان که در مقدمه بحث مفصلی راجع به کتاب الحنین الی الاوطان منسوب به جاحظ (این کتاب منتشر شده است) و کسروی دارند(فریتز نیز در مقاله خود هنگام نقل از نسخه خطی ایاصوفیه اشاراتی به جاحظ دارد)، بر بروکلمان خرده گرفته و مینویسد : عجیب است که بروکلمان نسخه ایاصوفیه را به کسروی نسبت داده است(ص۷ یا ۱۳۵) . واقعیت امر اینست که، این مطلب از اضافات مترجم، یعنی عبدالحلیم نجار، به کتاب بروکلمان است و در نسخه اصلی کتاب همان عنوان «حب الأوطان» با ارجاع به الفهرست درج شده است (Brockelmann,1937,p.237) .

« قرن سوم هجری »

۱ - *ابن قتیبه دینوری*

" امام ابو محمد عبدالله بن مسلم بن قتیبه دینوری ، از ائمه ادب و مولفین معروف است که تحصیلات خود را در بغداد خاتمه داده و پس از آن مدتی در آنجا و چند سالی در کوفه به تدریس پرداخته و روزگاری هم در زادگاه خود – دینور– سمت قضاوت داشته است "(مشاهیر کُرد،ج۱: ۸) منبع؛ الأعلام .

بررسی متن منابع؛

"ابن قتیبه ، عبدالله بن مسلم بن قتیبه الدینوری ، ابو محمد : من أئمه الأدب ، و من المصنفین المکثرین . ولد ببغداد وسکن الکوفه . ثم ولی قضاء الدینور مده ، فنسب إلیها ، و توفی ببغداد" (الأعلام،ج۴: ۱۳۷) .

" ابن قتیبه ، أبو محمد عبدالله بن مسلم بن قتیبه الکوفی، مولده بها و انما سمی الدینوری لأنه کان قاضی الدینور ، و کان ابن قتیبه یغلو فی البصریین " (الفهرست م: ۱۱۵) .

" ابن قتیبه ، هو أبو محد عبدالله بن مسلم بن قتیبه المروزی"(طبقات النحویین واللغویین: ۱۸۳) .

" عبدالله بن مسلم بن قتیبه ، [ابو محمد] الکاتب المروزی ، و قیل : الدینوری لأنه أقام بالدینور مده"(المنتظم فی تاریخ الملوك و الأمم،ج۱۲: ۲۷۶).

" ابن قتیبه ، أبو محمد عبدالله بن مسلم بن قتیبه الدینوری ، و قیل المروزی [...]، و قیل إن أباه مروزی ، و أما هو فمولده ببغداد ، و قیل بالکوفه ، و أقام بالدینور مده قاضیا فنسب إلیها" (وفیات الاعیان،ج۳: ۴۳-۴۲) .

" عبدالله بن مسلم بن قتیبه أبو محمد کاتب الدینوری النحوی اللغوی العالم . مروزی الاصل . ولد ببغداد و أقام بالدینور مده فنسب إلیها" (إنباه الرواه ،ج۲: ۱۴۳) .

" عبدالله بن مسلم بن قتیبه ، ابو محمد الکاتب الدینوری و قیل المروزی. سکن ببغداد [...]، و قیل : إن أباه مروزی و أما هو فمولده بغداد ، و أقام بالدینور مده فنسب إلیها" (تاریخ بغداد ،ج۱۱: ۴۱۱) .

" ابن قتیبه ، عبدالله بن مسلم بن قتیبه الکوفی ، ابو محمد الدینوری ... " (هدیه العارفین ،ج۱: ۴۴۱) .

" هو أبو محمد عبدالله بن مسلم بن قتيبه(القتیبی أو القتبی) الدینوری المروزی. ولد ابن قتیبه سنه ۲۱۳ه ببغداد و قیل بالکوفه و کان أبوه أعجمیا أو ترکیا من «مرو» ، ومن ثم نسب ألیها فقیل: المروزی [...] ، ولی القضاء زمانا بدینور من أعمال الجبل (الجبال= مدین)، و من هنا نسبه : الدینوری" (تاریخ الأدب العربی،ج۲: ۲۲۲-۲۲۱) .

" ابو محمد عبدالله بن مسلم المروزی ، مشاهیر نحویوندن اولوب [...]، ور آره لق (دینور) ده قاضی بولند یغندن دینوری نسبتیله دخی معروفدر"(قاموس الاعلام سامی،ج۱: ۶۵۵) .

" فأما ابن قتیبه، فهو أبو محمد عبدالله بن مسلم، أصله فارس من مرو، و تربی فی بغداد و تولی القضاء بدینور فنسب إلیها(ضحی الاسلام: ۴۲۰) .

" ابو محمد عبدالله بن مسلم بن قتیبه الکوفی الدینوری ، پدر او از مردم مروالروذ و مولد او در مستهل رجب ۲۱۳ بکوفه بوده [...] ، وی مدتی منصب قضاء دینور داشت و از این رو به دینوری مشهور گشت و پس از آن در بغداد تدریس میکرد و وفات او بسال ۲۷۰ بوده است... "(لغتنامه،ج۲: ۳۳۸) .

* نتیجه ؛

- ابن قتیبه به سبب مدتی قضاوت در دینور به دینوری شهرت یافته، و دینور زادگاه و موطن ایشان و نیز پدرشان نبوده است. به نوشته الأعلام؛ در بغداد متولد و در کوفه ساکن بود ، و به نوشته لغتنامه و الفهرست؛ در کوفه متولد شده است. ابن خلکان مینویسد: « او را مروزی هم خوانند[...]،گویند پدرش مروزی بود ولی او در بغداد متولد شد و نیز گویند در کوفه، و چون مدتی جهت قضاوت در دینور اقامت داشت به دینوری شهرت یافت». ذبیح الله صفا مینویسد: « ابوعبدالله محمد بن مسلم الکوفی المروزی الدینوری ؛ علت انتساب او به کوفه ولادت وی در آن شهر و سبب نسبت به مرو ولادت پدرش در آنجا و جهت اشتهارش به دینوری داشتن سمت قضاوت در آن دیار بوده است» (تاریخ ادبیات در ایران،ج۱: ۱۸۸).

در منابع مورد بررسی اشاره ای به کُرد بودن ابن قتیبه نشده است و مولف مشاهیر با صرف تکیه بر پسوند دینوری نه تنها زادگاه او را دینور دانسته بلکه او را کُرد نیز معرفی کرده است .

فرزند ابن قتیبه یعنی ابوجعفراحمد دینوری نیز جزء مشاهیر قرن چهارم معرفی شده است (مشاهیر،ج۱: ۱۳) . سمعانی بر خلاف سایر منابع در مورد ابن قتیبه مینویسد: اهل دینور، ساکن بغداد ! (انساب السمعانی،ج ۱۰: ۶۳)، مولف کتاب روضات الجنات نیز چون تکیه بر سمعانی داشته ، ایشان را از دینور دانسته است (روضات،ج۳ : ۱۸۶) . در کتاب علماؤنا فی الخدمه العلم و الدین(ص۳۳۴- ۳۳۵) نوشته ملا عبدالکریم مدرس نام ابن قتیبه و فرزندش آمده و مهرداد ایزدی نیز بدون ذکر رفرنس ، ابن قتیبه را کُرد دانسته است (izady,1992,p.41) .

در ترجمه کُردی کتاب تاریخ مشاهیر ، در خصوص ابن قتیبه ، آمده است : « له به غدا هاتوته دنیا » [این متن در اصل کتاب وجود ندارد] ، و در ادامه آمده است : « هیندیکیش له زیدی خوی (دینه وه ر) پایه ی دادوه ری هه بووه» (نک؛ میژووی ناودارانی کورد: ۱۰) . برای نگارنده مشخص نشد که مترجم کتاب چگونه دو زادگاه برای ابن قتیبه قایل بوده و

بعد از اشاره به تولد ابن قتیبه در بغداد، به مدتی قضاوت او در زادگاهش، دینور، نیز اشاره کرده است .

* أوترکیا ؛ اضافه شده توسط عبدالحلیم نجار به متن کتاب است. متن اصلی؛

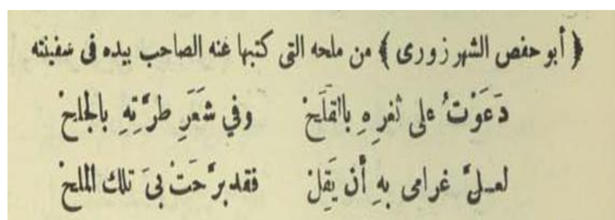
war also iranischer herkunft (brockelmann,1898,p.120)

۲- *ابوجعفر شهرزوری*

"ابوجعفر، ادیبی فرزانه و شاعری توانا از اکراد شهرزور در قرن سوم هجری است ..."(مشاهیر کُرد،ج۱: ۸) منبع؛ مجله یادگار ،س۴، ش۴

بررسی متن منابع؛

"درکتاب خاص الخاص ثعالبی متوفی در سنه ۴۳۰ ، طبع مصر صفحه ۱۴۱ کلمه سفینه را در عین همان معنی جنگ که در شماره پیشین چاپ کردید یافتم [...] که معلوم میشود در اوایل قرن چهارم یا اواخر قرن سوم از همان وقتها کلمه سفینه به معنی جنگ در ایران معمول و مستعمل بوده ، اینست عبارت ثعالبی ص ۱۴۱؛ «ابوجعفرالشهرزوری» ، من ملحه التی کتبها عنه الصاحب بیده فی سفینته" (مجله یادگار،س۴، ش۴: ۷۰) .


﴿ أبو حفص الشهرزوری ﴾ من ملحه التی کتبها عنه الصاحب بیده فی سفینته
دَعَوْتُ على ثغرهِ بالتّمَلّحْ   وفي شعرِ طرّتهِ بالجلحْ
لعلّ غرامی بهِ أن یقِلْ   فقد برّحتْ بیَ تلك الملحْ

خاص الخاص: ۱۴۱

" أبوحفص الشهرزوری، من ظرفاء و الشعراء، ولشعره وحلاوه، و علیه طلاوه، و لا عیب فیه إلا قله ما وقع لی منه ، و کان فی بصره سوء فلما ورد حضره الصاحب قدمه إلیه بعض کتابه فجاراه الصاحب فی مسائل لم یحمده أثره فیه"(یتیمه الدهر،ج۳: ۴۵۲) .

ثعالبی در کتاب المنتحل(ص۱۳۱) مجدد نامی از ابوحفص آورده، و یاقوت حموی نیز در معجم الادبا از او یاد کرده و مینویسد : « وحدث أبومنصور الثعالبی قال: لما ورد أبوحفص السهروردی علی صاحب ابن عباد، وقدمه إلیه بعض کتابه فجاراه الصاحب فی مسائل لم یحمده أثره فیها، وکان فی بصره سوء ، قال الصاحب یداعبه ... » (ج۲: ۷۰۶ , ج۴: ۱۵۲۲). صفدی نیز در کتاب الوافی بالوافیات(ج۹: ۸۱) از ابوحفص یاد کرده است. (صاحب ابن عباد در سال ۳۸۵ق فوت شده است) .

***نتیجه ؛**

- مولف کتاب مشاهیر به صرف توجه به پسوند شهرزوری و بدون ارائه مطلبی در خصوص علت انتساب این شخص به این مکان، پیش بینی کرده است که او از اکراد شهرزور بوده و او را جزء مشاهیر کُرد دانسته است. حتی اگر پسوند سهروردی درست باشد باز در استدلال مولف تغییری رخ نخواهد داد چراکه ایشان اشخاصی

که دارای پسوند سهروردی میباشند را نیز کُرد دانسته است . [۹]

قرار دادن این شخص در زمره مشاهیر قرن سوم ، بنا بر نوشته مجله یادگار یعنی؛ " اوایل قرن چهارم یا اواخر قرن سوم" بوده، که مولف اواخر قرن سوم را مد نظر قرار داده است . مولف به دلیل کم توجهی به تواریخ، گاها سده زندگی مشاهیر را اشتباه درج کرده است، برای مثال، مجدالدین نشابی اربلی (مشاهیرکُرد،ج۱: ۷) که جدای از اینکه با تکیه بر پسوند اربلی، جزء مشاهیر کُرد بحساب آمده ، مولف او را از مشاهیر قرن سوم هجری دانسته است، اما در واقع در اواسط سده هفتم هجری فوت شده است (نک؛ قاموس الاعلام سامی،ج۶: ۴۱۶۷ , الاعلام،ج۱: ۲۹۹, فوات الوفیات،ج۱: ۱۶۵, الوافی بالوافیات،ج۹: ۲۳, ذیل مرآه الزمان،ج۱: ۱۱۱- ۱۲۳ , تاریخ ابن ابی الهجاء: ۱۲, المنهل الصافی،ج۲: ۳۶۸, الدلیل الشافی،ج۱: ۱۱۸, مجمع الآداب فی معجم الألقاب،ج۴: ۳۹۶, بغیه الطلب فی تاریخ حلب،ج۴: ۱۵۵۹, الحوادث الجامعه والتجارب النافعه فی المائه السابعه: ۲۲۹, تاریخ الاسلام،ج۴۴: ۲۳۰, قلائد الجمان فی شعرا،ج۱: ۳۸۸-۴۰۳, تاریخ الاربل،ج۱: ۲۴۲ وج۲: ۴۱۳) .

۳- *ابوبکر کسائی دینوری*

" عارفی وارسته از مردم دینور [...]، جامی در نفحات الانس درباه او چنین نوشته است: ابوبکر کسائی ، از قهستان عراق بوده ، به دینور . مرد بزرگی است ...." (مشاهیر کُرد، ج۱: ۱۲) منبع ؛ نفحات الانس

بابامردوخ در حاشیه نوشته است : « قهستان ، معرب کوهستان است . در قرون اولیه اسلام مناطق فعلی کردستان کرمانشاه و دینور را ، قهستان و جبل خوانده اند» .

بررسی متن منابع؛

" ابوبکر کسائی دینوری رحمه الله تعالی، از قهستان عراق بوده به دینور مردی بزرگ است..." (نفحات الانس: ۱۴۲) .

جامی این مطلب را از کتاب طبقات الصوفیه خواجه عبدالله انصاری گرفته است ؛

« بوبکر کسائی دینوری – از قهستان عراق بود بدینور مردی بود بزرگ ... »(طبقات الصوفیه: ۲۶۸) .

منبعی که بابامردوخ با تکیه بر آن نوشته است: « در قرون اولیه اسلام مناطق فعلی کردستان ، کرمانشاه و دینور را ، قهستان و جبل خوانده اند» برای نگارنده مشخص نشد .

قهستان معرب کوهستان است، اما قهستان جدا از معنای عامی که داشته، معنای خاص نیز داشته است. در واقع عنوان « قهستان عراق»، منظور قهستان عراق عجم برای جدا کردن آن از سایر مناطق هم نام است .

[۹] - استدلال بابامردوخ در خصوص اینکه ، "سُهرورد" مخفف "سوره به رد" است(تاریخ مشاهیر،ج۱: ح۴۶) ، چندان درست بنظر نمیرسد ، و به نظر نگارنده ایشان دچار etymological fallacy شده اند . بررسی این استدلالِ بابامردوخ را برای لغت شناسان میگذاریم.

" قهستان ، منطقه ای که حدود آن از طرف هرات آغاز میشود سپس در کوهستان ادامه یافته و تا نزدیکی نهاوند و همدان و بروجرد ادامه میابد و تمام این کوه ها بدین نام باشند، اما کوهستانهای مابین هرات و نیشابور بیشتر بدین نام معروفند"(مسالك و الممالك، ابن خردادبه: ۵۶) .

" قوهستان، نام سه جایگاه است و این کلمه تعریب کوهستان است بمعنی ناحیه کوه ها و کمتر سرزمینی از بلاد ایران یافت میشود که در آن جایگاهی بنام کوهستان نباشد و تنها بدین لفظ شهرت نیابد و بجز آن شناخته نشود؛ ۱- ناحیه بزرگی است میان نیشابور و هرات و اصفهان و یزد که در آن شهرها و کوههای بسیاری است ... ۲- کوهستان ابوغانم شهری است در کرمان نزدیك جیرفت میان آن و کوههای بلوچ و کلوچ نخلستانهای بسیاری است . ۳- نام ناحیه ای کوهستانی است که همدان و قزوین و اصفهان از شهرهای آن است و من بجز حازمی کسی را ندیده ام که آن ناحیه را بدین نام بخواند و شاید وی دیده است که چون نام ناحیه مزبور بتازی جبال و بفارسی معنای آن کوهستان میباشد بتوهم این نام را بر آنجا نهاده است و یا از شخص ثقه ای از مردم آنجا این نام را نقل کرده است"(مشترکات یاقوت: ۱۵۴-۱۵۵) .

" از استان قهستان : طبرستان، ری، قزوین، زنجان، قم، اصبهان، همدان، نهاوند، دینور، حلوان، مهرجانقذق، ماسبذان، شهرزور، صامغان، آذربایجان، و این استان را سپهبدی بود بنام سپهبد آذربایجان"(تاریخ یعقوبی،ج ۱: ۲۱۸).

"دیگر از رستاقهای قم، رستاق قهستان است و آن چهل و دو دیه است" (تاریخ قم: ۱۷۱) .

" قهستان عراق ؛ این ولایت را جبال خوانند و آن ری و همدان و قم و قاسان و سپاهان باشد و در این مواضع کوه بسیار باشد، اما میان ری و قم و همدان کوه کمتر بود. و قهستان معروف اینست. و آن قهستان که تون و قاین آنجاست ذکر آن در کتب ندیده ایم (جهان نامه: ۵۶-۵۷) . بیابان کرمان و سیستان و خراسان؛ گرداگرد این بیابان این ولایتهاست که گفته میآید: پارس و کرمان و سیستان و قهستان- که تون و قاین از آن جمله باشد- و خراسان و کومش- اعنی بسطام و دامغان- و ری و قم و کاشان و سپاهان"(همان: ۶۲) .

" و سوری نیز به نیشابور است با فوجی مردم، و به طوس و قهستان و هرات و دیگر شهرها شحنه تمام است، نباشد در خراسان فتنه یی و نرود فسادی" (تاریخ بیهقی: ۴۹۹) .

" قطب بلاد پهلویان، قهستان است و قطب قهستان، همدان است"(عجایب المخلوقات: ۱۹۰) .

" قهستان معرب کهستان است ، و آن ولایتی است در خراسان"(برهان قاطع،ج۳: ۱۵۴۹) .

" قهستان ؛ کهستان که شهرستانی است میان نیشابور و هرات"(فرهنگ نفیسی،ج۴: ۲۷۲۶) .

در کتاب «هفت اقلیم» بخشی که به قهستان اختصاص داده شده و از مشاهیر آن یاد شده است، مربوط به قهستان خراسان است . در بررسی مناطق اصفهان نیز نامی از قهستان آمده است (نک؛الاعلاق النفیسه: ۱۵۴) .

دایره المعارف فارسی(ج۲: ۲۰۹۴) نیز به تفصیل به قهستان پرداخته است.

" القول فی الجبل، ویسمی هذا الصقع بلاد البهلویین وهی همذان و ماسبندان و مهرجانقذق وهی الصمیره و قم و ماه البصره(نهاوند) و ماه الکوفه(دینور) و قرمسین و ما یُنسب إلی الجبل و لیس منه: الری و إصبهان و قومس و طبرستان و جرجان و سجستان و کرمان و مکران و قوین و الدیلم و الطیلسان و البیر"(البلدان،ابن فقیه: ۴۱۷) .

" کورالجبل؛ ماسبذان و مهرجنقذق و ماه کوفه و ماه بصره و همذان و قم ، کورالعراق و مما ینسب الی الجبل و لیس منه ولا من خراسان الری و قومس و اصبهان و شهرزور و صامغان و داراباذه و قزوین و زنجان و جرجان و طبرستان و دباوند"(الاعلاق النفیسه: ۱۰۶) .

" جبال، ولایتی است مشهور، او را «قهستان» نیز گویند، شرقی این مملکت، مفازه خراسان و فارس است و غربی این ولایت متصل به آذربایجان ، شمالش دریای خزر و جنوبش عراق و خوزستان است"(آثارالبلاد و اخبارالعباد: ۴۰۴) .

" جبال، جمع جبل، نام ویژه سرزمینی است که امروز به اصطلاح ایرانیان آنرا «عراق» نامند. میان اصفهان و زنجان و قزوین و همدان و دینور و قرمسین و ری جا دارد. اینکه عجمها آنرا عراق نامگذاری کرده اند، نادرست است، من سبب آنرا نمیدانم که اصطلاحی تازه است و در گذشته چنین نبوده است..."(معجم البلدان،ج۲: ۹۹) .

" اصطخری در مسالک و الممالک(ص۱۱۱-۱۱۶) ، مقدسی در احسن التقاسیم (ص۳۸۴) ، ابن حوقل در صوره الارض (ص۳۰۴-۳۱۷) ، و مولف ناشناخته حدود عالم (ص۱۳۹-۱۴۳) ، به معرفی جبال و شهرهای آن پرداخته اند ، ابن خلکان مینویسد: «رکن الدوله صاحب اصفهان و ری و همدان و جمیع عراق عجم»"(وفیات الاعیان،ج۲: ۱۱۸).

" درآنسوی ری به جانب هامونها ولایت جبال واقع بود که سرزمین قدیم ماد را در برداشت و قسمت مرکزی آن ولایت فهله خوانده میشد شامل ری و قزوین و زنجان و همدان و قم و اصفهان و دینور و کرمانشاهان و حلوان و شهرزور وآذربایجان میگشت"(تاریخ مردم ایران: ۱۹) .

گویا «جبل» معنای خاص تری نیز داشته است، مولف حدود عالم زیر عنوان« ناحیت عراق و شهرهای وی»، مینویسد: حبل(جبل) ؛ شهرکیست کم آبادانی و بیشتر مردم او کُردانند (ص۱۵۱) .

*نتیجه ؛

- در متن کتاب نفحات الانس یک نوع ابهام ساختاری ناشی از عدم رعایت قواعد نقطه گذاری رخ داده است . در اصل بایستی بعد از" از قهستان عراق بود" نقطه گذاشته شود ، اما در نوشته بابا مردوخ بعد از " به دینور" نقطه گذاشته شده است . این امر سبب شده تا این متن در ترجمه کُردی کتاب نیز به این صورت درآید: « ئه بوو به کری که سائی له دینه وه ری سه ر به کویستانی عیراق»(میژووی ناودارانی کورد: ۱۶) ، که البته صحیح نیست .
- ابوبکر کسائی اهل دینور نبوده بلکه به آنجا رفته و به دینوری نیز مشهور شده است، مانند ابن قتیبه . محمد سرور مولایی در همایش علمی مشاهیر کرمانشاه در سال ۱۳۸۷ش فرموده اند :

« ابوبکر کسایی دینوری در اصل از قهستان عراق (اراک) بوده ولی به دینور آمده و درآن شهرتوطن

گزیده است ، به همین سبب در منابع به دینوری شهرت یافته است» .
در جایی به کُرد بودن ابوبکر کسائی اشاره نشده است و صرف " از مردم دینور بودن" و پسوند "دینوری" نیز دال بر کُرد بودن ایشان یا کس دیگری نیست.

در طبقات صوفیه(ص۲۶۸) به ماجرای پرسیدن هزارمسئله کسایی دینوری از جُنید اشاره شده ، و در نفحات الانس(ص۱۴۲) و ریحانه الادب(ج۵: ۵۲) نیز آمده است، اما در تذکره الاولیا(ص۳۶۸) این داستان به ابوبکر کتانی منسوب است . با اینکه در طبقات صوفیه(ص۳۶۷)، اسرارالتوحید(ص۳۳۳-۳۲۶) و مناقب العارفین(ص۳۴۹-۳۴۸) به احوال ابوبکر کتانی پرداخته شده اما از انتساب این داستان به ایشان خبری نیست، از طرف دیگر حضرت عطار در بخش مربوط به احوال جنید این مسئله را بیان میکند و در جایی که مفصل به کتانی میپردازد(ص۴۹۲-۴۹۷) آنرا نیآورده است. اگر این مورد ناشی از اشتباه استنساخی و یا تصحیحی نبوده باشد ، احتمالا عطار به خاطر همدوره بودن و تشابه نام و دوستی کسایی و کتانی با جنید، این داستان را به کتانی منسوب کرده است .

- نگاهی مختصر به شیوه های دیگر شناسایی مشاهیر ؛

قاضی ابو صالح شعیب آذربایجانی

"قاضی ابوصالح شعیب فرزند صالح فرزند شعیب ، از اکراد آذربایجان و معاصر روزگار فرمانروایی ابومنصور وهسودان روادی ... "(مشاهیر کُرد،ج۱: ۳۰) منبع؛ دانشمندان آذربایجان

بررسی متن منابع؛

" ابوصالح ، القاضی شعیب بن صالح بن شعیب التبریزی، حدث عن ابی عمران موسی بن عمران بن هلال سلماسی. روی عنه ابوالفضل حداد بن عاصم بن بکران النشوی خازن دار الکتب بجیزه(نقل از انساب السمعانی). مولانا ابو صالح همان شخصی است که در عهد وهسودان بن روّاد ازدی والی آذربایجان و منصب قضاوت تبریز با وی بوده و یکی از مشایخ اربعه معروق نیز میباشد که در موقع تاسیس بنای مسجد جماع آن شهر(۴۳۴ق) حضور داشته است(دانشمندان آذربایجان : ۶۲)

" القاضی ابوصالح شعیب بن صالح بن شعیب التبریزی، حدث عن أبی عمران موسی بن عمران بن هلال عن أبیه عن محمد بن محمد بن حیان ، قال ابن مأکولا حثنا عنه خداداد بن عاصم بن بکران النشوی"(الانساب السمعانی،ج۳: ۲۱) .

" القاضی ابوصالح شعیب بن صالح بن شعیب التبریزی، حدث عن أبی عمران موسی بن عمران بن هلال عن أبیه عن محمد بن محمد بن حیان عن ابیه ، حثنا عنه خذاداذ بن عاصم بن بکران النشوی"(الإکمال،ج۱: ۵۴۳) .

" مجید رضازاد بعد از نقل متن کتاب دانشمندان آذربایجان، مینویسد : «صاحب کتاب روضات الجنان و جنات الجنان ، نام ابو صالح را در میان چهار مشایخ اربعه نیاورده ولی به شرکت او در تعمیر مسجد جامع تبریز اشاره کرده است[...]، و مقصوره مسجد به دست قاضی ابوصالح شعیب ابن صالح تمام شد"(تاریخ تبریز: ۱۱۲) .

لغتنامه نیز زیر عنوان تبریزی با ارجاع به انساب السمعانی این شخص را معرفی کرده است . یاقوت حموی زیر عنوان تبریز (معجم البلدان،ج۲: ۱۳) و محمد جواد مشکور در کتاب تاریخ تبریز تا پایان قرن نهم هجری(صص ۴۰۳ , ۴۲۰ , ۷۷۵) نیز از او نام برده اند .

نکته جالب در مورد این شخص این است که گویا وجود نام وهسودان بن روّاد ازدی دلیلی است که مولف با تکیه برآن ابوصالح را کُرد معرفی کرده است . با تکیه برجلد سوم (بخش دوم) کتاب تاریخ مشاهیر کُرد به بررسی احوال وهسودان میپردازیم .

« در قرن چهارم و پنجم هجری در آذربایجان و آن نواحی دو خاندان مهم با نام روادی میزیستند، یکی روّادی (به فتحه را و تشدید واو) و دیگری رواد(به تخفیف واو). خاندان روادی(به تخفیف واو)در قرن اولیه اسلامی در ارمنستان نزدیکیهای دوین سکونت داشتند و به گفته ابن اثیر : بهترین تیره کُردان بوده اند . اجداد سلطان صلاح الدین ایوبی نیز شاخه ای از این خاندان روادی است . اما سلف خاندان روّاد (باتشدید واو) از قبیله ای است به نام«ازد» از یمن مهاجرت کرده و در آذربایجان سکنی گزیده اند . روّادی منسوب به روّاد است و روّاد فرزند «مثنی» است که در روزگار خلافت ابوجعفر منصور عباسی ، والی آذربایجان به نام یزید بن حاتم ، مثنی را با عده ای دیگر از اهالی یمن به آذربایجان آورد و ادراه تبریز وچند شهر دیگر را از ناوحی آنجا را تا اهر و زرقان به مثنی سپرد. اگر چه ریشه وتبار این خاندان عرب بوده اند ، اما بعداز مهاجرت به آذربایجان و مناطق کُردنشین در اثر معاشرت و خویشاوندی با مردم آنجا ، راه و رسم و زبان نژادی خود را از دست داده اند و به تدریج اخفا و خلف آنان را در شمار خاندانهای کُرد به حساب آوردند» (مشاهیرکُرد،ج۳: ۱۵)، در ادامه آمده است : « پیش از این گفتیم که نیاکان خاندان روّادی عرب و ازدی بودند، اما پس از آنکه این سلسله در آذربایجان مقیم شدند ، اندک اندک خلق و خوی محلی را پیدا کرده و در مدت قلیلی زبان مادری آنها نیز کُردی شده است. چنانکه محمد روّاد گذشته از آنکه مادرش کُرد بوده همیشه از اکراد جانبداری میکرده و کُردهای نیرومندتر از دیگران را گُرد خوانده است . برخی نیز معتقدند محمد روّاد از جهت نیا نیز کُرد بوده و با ازدیان یمن نسبتی نداشته است . به همین جهت ما از ابوالهیجاء به بعد این تیره را کُرد میشناسیم و فرمانروایان آنان را در شمار فرمان روایان کُرد نام می بریم»(همان: ۱۶) .

بعد از ابوالهیجاء ، مملان به حکومت می رسد و بعد از مملان ، وهسودان.

*نتیجه؛

- در رفرنسهای مورد بررسی اشاره ای به کُرد بودن این شخص نشده است .
- وهسودان در اصل عرب بوده و راه و رسم و زبان نژادی خود را از دست داده و به مرور زمان کُرد شده و یا در اصل کُرد بوده، جای خود دارد، اما تعمیم دادن این قضیه به یک شیخ و قاضی تبریز، در زمان حکومت

وهسودان و کُرد خواندن ایشان نمیتواند استدلال قابل قبولی باشد . جالب است که بابامردوخ شخصی مانند کمال الدین آذربایجانی زنجانی(مشاهیرکُرد: ۹۶ با رفرنس دانشمندان آذربایجان) را بدلیل اینکه ؛ « از اقران امامی هروی و اثیر الدین اومانی» بوده (دانشمندان آذربایجان: ۴۵۵) و چون اثیر الدین اومانی را کُرد معرفی کرده، ایشان را نیز کُرد دانسته است و یا حاتم بیگ(مشایرکُرد،ج۱: ۱۷۶ با رفرنس تذکره نصرآبادی) را به دلیل اینکه در خدمت کلبعلی خان حاکم اردلان بوده، کُرد دانسته و پسوند «کُردستانی» را نیز به به نام ایشان افزوده است (نک؛ تذکره نصرآبادی: ۳۲۴ , تذکره صبح گلشن : ۱۱۲, قاموس الاعلام سامی،ج۲: ۱۹۰۴).

در مورد از دست دادن راه و رسم و زبان نژادی ، و شیوه شناسایی مشاهیر توسط مولف، دو مورد زیر قابل تأمل است؛
۱- محمد سنجاری : "محمد سنجاری ، محمد بن عبدالرحمن بن محمد ، از فقهای حنفیه متولد سنجار که بعدها در ماردین اقامت کرده و به تدریس و افتا پرادخته و همانجا در سنه ۷۲۱ق درگذشته است[...]، جمعی اجداد او را از مهاجرین سمرقند نام برده اند" (مشاهیرکُرد،ج۱: ۱۰۲) منبع؛ الأعلام

" السنجاری، محمد بن عبدالرحمن بن محمد السمرقندی السنجاری : فقیه الحنفی . أصله من سمرقند، ومولده بها أو بسنجار . أقام بمارین فأتی و درس و توفی بها "(الأعلام،ج۶: ۱۹۲, نک؛ الجواهرالمضیه،ج۳: ۲۲۲-۲۲۳ , تاج التراجم: ۲۴۵ , کشف الضنون: ۱۱۶۸ و الفوائد البهیه: ۱۷۵، که تولد در سمرقند را درج کرده است) .

۲- وهمی کُردستانی : " طهماسب قلی خان کردستانی ، متخلص به «وهمی» [...] ، مولف تذکره نصرآبادی درباره او چنین نوشته است: «... وی از نجبای کردستان بوده که ترک وطن کرده و به قندهار رفته و مدتی در آنجا مانده است ، فضل و کمال سرشاری داشته و در شعر «وهمی» تخلص کرده است» " (مشاهیرکُرد: ۲۰۹) ، منبع ؛ تذکره نصرآبادی

" طهماسب قلی خان ، اصلش از اکرادست لیکن چون در قندهار نشو و نما یافته بقندهاری مشهور است، وقتی در بندر صورت دیوان بود خالی از کمال نبوده در فن شعر «وهمی» تخلص دارد" (تذکره نصرآبادی: ۶۳ , نک؛ تذکره شمع انجمن: ۵۲۱ , تذکره روز روشن: ۷۶۸-۷۶۹ , تاریخ ادبیات فارسی،اِته: ۱۹۵) .

مولف شمع انجمن نیز او را از اکراد دانسته، اما هرمان اِته او را «طهماسب قلی تُرک» خوانده است ، و در کتاب مواد التواریخ(ص۱۰۷) آمده : « میرزا طهماسب قلی افشار از شعرای ایران ساکن هند » .

در دو مورد بالا خواننده مشاهده میکند که ، با وجود اینکه خاستگاه محمد سنجاری مناطق کُردنشین نبوده اما چون در مناطق کُردنشین رشد یافته ، بابامردوخ به نوعی او را ذوب شده در فرهنگ کُردی دانسته و او را کُرد به حساب آورده است در حالیکه طهماسب قلیخان که گویا از کُردها بوده و وضعیتی مشابه محمد سنجاری اما در جهت معکوس داشته است را با اندکی تغییردر نقل مطالب کتاب تذکره نصرآبادی همچنان کُرد دانسته است .

بابامردوخ بعضا در نقل مطالب تغییرات عجیبی اعمال کرده است ؛

"شمس الأئمه تاج الدین عبدالغفار بن لقمان بن محمد حنفی کُردی از علمای قرن ششم هجری است که ترک وطن کرده و ... ، از تالیفات این دانشمند ... و کتابی به نام اصول الکُردی است" (مشاهیرکُرد،ج۱: ۴۶) منبع ؛ کشف الضنون

" شمس الأئمه تاج الدين عبدالغفار ابن لقمان الكَردَری الحنفی" (کشف الضنون: ۳۴۵ و ۵۶۲) .

اصول الكردری ـــ هوالامام تاج‌الدين عبدالغفار ابن لقمان الحنفی المتوفی سنة اثنتين وستين وخمسمائة.

اصول الکردری هو الامام تاج الدين عبد الغفّار بن لقمان [بن محمد]

کشف الضنون: ۱۱۴, کشف الضنون چاپ فلوگل،ج۱: ۳۴۰

" عبدالغفور بن لقمان الكَردَری، هو عبدالغفور بن لقمان بن محمد،تاج الدين، أبوالمغافرالكَردَری "(تاج التراجم:۱۹۴) .

" الكردری، عبدالغفار و قيل عبدالغفور بن لقمان ابن محمد الخوارزمی الكردری..." (هديه العارفين،ج۱: ۵۸۷) .

"عبدالغفور بن لقمان بن محمد، شرف القضاه، تاج الدين ابوالمفاخرالكردری نسبه الی كَردَر علی وزن جَعفَر قريه بخوارزم ..."(الفوائد البهيه: ۹۹-۹۸) .

" الكَردَری – كَردَر، قريه به خوارزم . نسبه محمد بن عبدالستار" (جواهرالمضيه،ج۴: ۲۹۷) ، در الاعلام در مورد محمد بن عبدالستار آمده : من أهل بخاری(ج۷: ۲۸) , نک ؛ الفوائد البهيه(ص۱۷۶-۱۷۷) .

" كردر، بفتح أوله ثم السكون، و دال مفتوحه، و راء : هی ناحيه من نواحی خوارزم أو ما يختمها من نواحی الترک، لهم لسان ليس خوارزميا و لا تركيا، و فی ناحيتهم عده القری، و لهم أموال و مواش الحبلی، منها عبدالغفور بن لقمان بن محمد أبو مفاخر الكردری، ... (معجم البلدان،ج۴ :۴۵۰)

در قاموس الاعلام سامی(ج۵: ۳۸۴۰)، ایضاح المکنون(ج۱: ۴۲۵)، الأعلام(ج۴: ۳۲)، اثرآفرينان(ج۵: ۳۰) و لغتنامه(زير عنوان كَردَر) نيز اين شخص معرفی شده است، و در کتب بغيه الطلب فی تاريخ حلب(ج۶: ۲۷۹۴) و اعلام النبلاء بتاريخ حلب الشهباء(ج۲: ۶۱) از او نام برده شده است .

- نگارنده مايل بود كه به شرح احوال اشخاص بيشتری بپردازد و اين پژوهش را با بررسی احوال مشاهير ساير قرنها نيز ادامه دهد ، و بخصوص به بررسی احوال كسانی مانند ابوطاهركُرد(مشاهيركُرد،ج۱: ۳۶) بپردازد كه تحقيقات استاد شفيعی كدكنی نشان داد كه شخصيتی ساختگی توسط فرزندان و مريدان شيخ جام بوده است (نک؛ درويش ستيهنده: ۵۱-۶۳) ، اما مطلب را در همين جا پايان ميدهيم .

نتيجه گيری پايانی ؛

- هنگام خواندن كتاب تاريخ مشاهير كُرد، در نگاه اول بنظر ميرسد كه شخصيتهايی كه چندين سده و گاها بيش از يک هزاره با روزگار مولف فاصله داشته و در اين كتاب به عنوان مشاهير كُرد معرفی شده اند، با تكيه بر متن منابعی بوده كه مولف در اختيار داشته است. اما هنگام بررسی مطالب كتاب و تطبيق آن با منابع مختلف، روشن ميشود كه برخی از شخصيتهايی كه مولف آنها را كُرد دانسته است، با تكيه بر استدلالهای شخصی بوده و در منابع خود مولف و نيز منابع ديگر به كُرد بودن اين اشخاص اشاره ای نشده است. از استدلالهايی كه مولف آن

را در برخی موارد اساس کار قرار داده است، استنباط تباری و قومی از پسوندهای مکانی است . بنا بر این استدلال کسانیکه در سده ها و گاها هزاره پیش میزیسته اند و نام آنها دارای پسوندهایی مانند «شهرزوری» ، «دینوری» ، و... بوده است، بدون بررسی دقیق احوال آنها، در زمره مشاهیر کُرد قرار گرفته اند.[۱۰]
ضعف این استدلال سبب شده تا اشخاص غیر کُرد نیز جزء مشاهیر کُرد بحساب آیند.[۱۱]

- مولف گاها در نقل مطالب تغییراتی اعمال کرده است و در این خصوص تا آنجا پیش رفته که پسوندی مکانی مانند «کَردَری» را به «کُردی» تغییر داده و صاحب آن پسوند را نیز کُرد معرفی کرده است .

در مورد شخصیتهایی که در این کتاب معرفی شده اند و نام آنها دارای پسوندهای مکانیِ، جزری، اربلی، دینوری، شهرزوری، سهروردی، ابهری، قرمسینی، ارموی، ملازگردی، آمدی، سنجاری، چارپردی، دوینی، زنجانی، خلاطی، ماردینی، ارجیشی، اُشنوی، خویی، آذربایجانی، قرامانی، حصکفی و ... است و منابع مورد ارجاع مولف به کتابهایی مانند معجم الادبا، وفیات الاعیان، طبقات شافعیه الکبری، طبقات الشعرانی ، تاریخ بغداد، نفحات الانس، هدیه العارفین، کشف الظنون، ایضاح المکنون، الاعلام، خیرات حسان، لغتنامه و دانشمندان آذربایجان، و... است ، و حتی در جاهایی که نام یا پسوندهایی مانند کردیه[۱۲] و کردویه آمده است ، نیاز است که مجدد احوال اشخاص بررسی شود ، چراکه در بیشتر موارد این اشخاص به صرف تکیه بر پسوند جزء مشاهیر کُرد محسوب شده اند .

پسوند مکانی در دنباله نام شخصی نشان میدهد که این مکان به نوعی با زندگی او ارتباط پیدا میکند(محل تولد ، محل اقامت ، محل فوت و ...) و این نشانه و راهنمای بسیار خوبی برای بررسی احوال اشخاص است، اما چون استنباط تباری و قومی و حتی محل تولد برحسب پسوند مکانی در دنباله نام اشخاص، مثالهای نقض بسیاری دارد، نبایستی استدلال در خصوص تبار و قومیت و محل تولد فرد را به صرف تکیه بر آن انجام داد، و تحقیق و بررسی بیشتر و دقیقتر لازم است .

---

[۱۰] – در خصوص اشخاصی مانند همایی (مشاهیرکُرد،ج۱: ۱۳۹)، منبع؛ لغتنامه– مولف اندکی فراتر رفته و گویا صرفا با تکیه بر زندگی کردن این شخص در عراق، او را کُرد دانسته است، که البته بر اساس برخی منابع مانند؛ مجالس النفائس(ص ۱۲۰و۲۹۸), تحفه سامی(ص۱۸۵) و الذریعه(ج۹ق۴: ۱۲۹۹) بنظر می رسد این شخص تُرک بود است.

[۱۱] – ماجد مردوخ روحانی(پسر مولف کتاب) در چاپهای بعدی کتاب تاریخ مشاهیر کُرد، در مقدمه کتاب مطلبی را آورده که تا حدودی اشاره به شیوه شناسایی مشاهیر در این کتاب دارد. ایشان مینویسد: « نکتۀ آخر آنکه موضوع و منظور این کتاب صرفا معرفی اعلام و شخصیتهای کُرد زبان است ، در طول تاریخی هزارو چهارصد ساله» (مشاهیرکُرد،ج۱: شش) . به نظر نگارنده، این نوشته نه تنها نمیتواند کُلیت شیوه شناسایی مشاهیر در این کتاب را پوشش دهد، بلکه مشکلی بر مشکلات نیز می افزاید. چراکه در خصوص بسیاری از کسانیکه در سده ها و هزاره پیش زیسته اند و در این کتاب از آنها نام برده شده است، هیچگونه سند و دلیلی نیز در دست نیست که اثبات کند زبانشان کُردی بوده و یا حتی با زبان کُردی آشنا بوده اند.

[۱۲] – کسی مانند «سته لبابه کُردی» (مشاهیرکُرد،ج۱: ۵)، منبع خیرات حسان– که مولف او را کُرد و دختر یکی از فرمانروایان مقتدر از اکراد موصل معرفی کرده است ، صرفا با تکیه بر نام این شخص یعنی «کردیه» بوده است ، که البته نه تنها ارتباطی با کُردها ندارد، بلکه دختر یکی از فرمانرویان کُرد بودن نیز ساخته خود مولف است چراکه این شخص کنیز بوده است. مولف، کردیه را که نام این شخص است به پسوند کُردی تغییر داده است (نک؛ خیرات حسان،ج۳: ۴۹ , تاریخ ابن خیاط: ۲۶۴ , تاریخ القضاعی:۳۸۰ , العیون والحدائق، ج۳: ۱۵۵ , سیرالاعلام،ج۶: ۷۷ , البدایه و النهایه،ج۱۰: ۴۶, مختصر تاریخ دمشق، ج۲۴: ۲۱۶, مجمل التوارخ و القصص: ۳۲۱, طبقات ناصری،ج۱: ۱۰۲) ، کسی مانند «حفصه کُردیه» (مشاهیرکُرد،ج۱: ۵)، منبع نفحات الانس– نیز تنها به سبب نام «کردیه» ، کُرد بحساب آمده، و چون مولف از اینکه نام کردیه نمیتواند دلیل موثقی برای کُرد بودن باشد، آگاه بوده ، به نام این بانو عنوان «حفصه» را اضافه کرده و خودِ نام «کردیه» را به شکل پسوند آورده است(نک؛ نفحات الانس: ۷۱۹, طبقات الصوفیه السلمی: ۳۵۹, صفه الصفوه،ج۲: ۲۵۳).
در ترجمه کُردی کتاب مشاهیر عنوان "کردیه" به " کوردی" تبدیل شده است(نک ؛ میژووی ناودارانی کورد، ج۱: ۶).
*صورت درست این نام،" گُردیه" است.